



دست خدا بر سر جماعت علی اصغر عرفان

مسافران بسیار یک کشتی که گاه با هزاران تفاوت در پایانی انبوه آبها هدفی مشترک به نام مقصد را چشم به راهند، تشبیهی زیبا از یک ملت هستند که با گوناگونی نام و رنگ و زبان و اندیشه، ریشه در یک باور دارند و با سهمی مشترک از تاریخ، جمعشان را به یک جغرافیا سپرده‌اند. وقتی موج خیزی دریاها ی پیش‌رو سهمناکی حادثه‌ها را خبر می‌دهد تنها همت همراهی این مسافران است که کشتی را به ساحل سامان می‌رساند، آن‌سان که در ستیز سهمگین بیگانگان، سایه‌سار اتحاد و انسجام است که سیل خروشان ملت را چونان سدی استوار رویاروی دشمنان قرار می‌دهد. هستی و همه شگفتی پدیده‌هایش که تحریر زیبایی خداوند است، بر قانون قدرت جماعت تأکید می‌کند و از همراهی اراده پروردگار بر هم‌گامی‌ها و یک‌دلی‌ها حکایت دارد. انگار در صلابت اتحاد نیرویی فراتر از مجموع قدرت افراد و از جنس امداد الهی نهفته است آن‌سان که در بریدن از جمع، ضعفی از رنگ شیطان، و بدین روست که پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله در سخنی گهربار می‌فرمایند:

«دست خدا بر سر جماعت است و شیطان با کسی همراه است که با جماعت ناسازگار است.»





در وصف دل‌های بندگان خدای

... دل‌های بندگان خدا، ظریف‌های
خداوند و من آن‌ها را پاک‌تر، صاف‌تر،
رقت‌دارتر و استوارتر دوست دارم؛ زیرا
دل‌های عاشقان است، جام‌های شراب
ربوبیت است و هر دل که از آلودگی‌ها
صافی‌تر و بر مؤمنان مهربان‌تر، آن دل
به حضرت عزت، عزیزتر؛ زینهار! تا دل
را عزیز داری و روی وی از کدورت‌های
هوا و هوس و شهوت نگاه‌داری که
لطیفه‌ای‌ست ربانی و نظرگاه سبحانی.
... خداوند نه به صورت‌های شما
می‌نگرد و نه به کارهای شما؛ بلکه
به دل‌های شما می‌نگرد. روی‌ها را
می‌آراید، که آراستن روی به حضرت
عزت، افتخار نیست! موی‌ها را پر تاب و
گره‌دار می‌کنید، که در نگاه حق، آن را
اعتبار نیست... پس به صورت منازید که
آن را مقداری نیست و کاری که هست
جز با دل پر درد نیست...

• کشف‌الاسرار و عده‌الابرار، ج ۱.
(اثر رشیدالدین میبدی، قرن ۶)

راز زندگی

می‌خوام بگم دوست دارم به پنجره به آسمون
به این شب آینه دزد، به تک درخت کوجه‌مون
می‌خوام بگم دوست دارم به هر رفیق نارفیق
به شاعرای بی‌غزل، به جنگلای بی‌حریق
می‌خوام بگم دوست دارم، به بادبادک به مدرسه
به ترکه خیس انار کنار درس هندسه!
می‌خوام بگم دوست دارم، به هر چی خوبه، هر چی بد
به خونه‌های کاغذی به سیبای توی سبد
می‌خوام بگم دوست دارم به بغض تلخ انتظار
به بدترین فصل سفر به آخرین سوت قطار
دنایای ما عوض می‌شه تنها با این جمله ناب:
دوست دارم، دوست دارم، دوست دارم تو این عذاب

از کتاب بی‌سرزمین‌تر از باد



خطای بزرگ حمیده رضایی (باران)

ماه‌ها می‌گذشت و من پا به پای او قدم برمی‌داشتم. گرچه هنوز خوب
نمی‌شناختمش؛ اما ایمان داشتم به گفته‌ها و شنیده‌هایش. چیزی در
کلام او بود که نیرو می‌داد به من و من محتاج بودم به آن اما... اما
خدایا چقدر درگیر خود کرده بود مرا این واژه کوچک سه حرفی! آری با
همه ایمانم به او هنوز گاه به مقابله با کلامش برمی‌خاستم! انگار تعصبی
جاهلانه بر قسمتی از آنچه می‌دانستم

نشسته بود و هیچ خیال بلند شدن نداشت. درونم، بتی شده بود از انبوه
اعمالی که تنها رنگ و لعابی داده بودم به آن. حق با استاد بود، من خوب
می‌فهمیدم اما گاه انگار این فهم را تنها برای آنچه دوست داشته و خود
می‌پسندیدم کنار گذاشته بودم. هنوز ذرات وجودم را ذوب در کلام او
نکرده و با همه تلاشم، تنها قالبی بودم از آنچه می‌شنیدم و می‌دیدم.
قالبی که از بیرون آرام می‌نمود و از درون دریایی بود خروشان از
دانسته‌ها و نادانسته‌ها، از دیده‌ها و نادیده‌ها، از درست‌ها و نادرست‌هایی
که همه این سال‌ها به جبر یا اختیار آموخته بودم. خدای من! مگر
می‌شد اندیشید در این آشفته بازار درون! چه خوب گفت استاد که پیش
از همه باید از خود می‌گذشتم و این تازه ابتدای همه آن راه بود.

می‌دانی! همیشه بت‌ها را در بت‌کده‌ها و پیش روی بت‌پرستانی از عصر
جاهلیت فرض می‌کردم؛ اما این بار می‌دیدم که بتی نه در نزدیکی، که
در درون من بود و من بی‌خبر بودم از آن، بتی چنان زیبا و دل‌فریب که
هرگز حتی ظنی به آن نبرده و خیال بیرون راندنش را نداشتم. گاه استاد
هفته‌ها هیچ نمی‌گفت و می‌دانستم این سکوت، خود دنیایی حرف به
دنیال دارد که: «هان! چه می‌کنی؟!» و تازه آن وقت بود که می‌دیدم چه
می‌کنم. می‌دیدم که حتی در سلام هر روزه خود خطا می‌کنم و این
عادت هر روزه من شده است. حال، تو خود حدیث مفصل بخوان از این
مجمل! فکر کن که چه آسان خطا در خطا کرده و راه به پیش برده و
سنگ روی سنگ می‌گذاشتم تا بسازم این بت بزرگ را.



به فریادم برس! سیدعلی حسینی ایمنی

پروردگار من! گرفتار خلق و خویی ناپسندم و به اصلاح
خویش، کمر همت نمی‌بندم؛ به تو پناه می‌برم از خلق
زشتم؛ یاری‌ام کن تا پاکیزه شود سرشتم!
خدای من! چنان در شهوت غوطه‌ورم که در پیشگاه
کبریایی‌ات، همواره پرده حیایم می‌درم؛ به تو پناه
می‌برم از افراط در شهوت‌رانی‌ام. هرچند غبار آلودم،
آمده‌ام که بتکانی‌ام؛ مبدا از درگاه خویش برانی‌ام!
مولای من! خودخواهم و بر عصیت خویش پافشاری
می‌کنم و از انعطاف و تعادل خودداری می‌کنم؛ به تو
پناه می‌برم از این اصرار بی‌حاصل؛ دستم را بگیر تا
پایم نماند در گِل!

خداوند! می‌دانم که تنها تویی خدایم؛ ولی چه کنم که
در اسارت هوس و هوایم و از فطرتِ خداجوییم، جدای
جدایم؛ به تو پناه می‌برم از پیروی از هوا و هوس؛ پس
به فریادم برس!

• برداشت آزاد از دعای هشتم صحیفه، در پناه‌بردن به حق از ناملایمات.

